

طبلهء عطار و نسیم گلستان^۱

جلال‌الدین همایی

چکیده

در این مقاله، پس از گذری کوتاه بر تاریخ زندگی و درگذشت سعدی، گلستان سعدی از منظرهای گوناگون مورد بررسی قرار گرفته و بیش از همه به زبان سعدی در گلستان، بررسی نثر مسجع وی در این اثر، مقایسه مقامات حمیدی و عتبه‌الکتاب با گلستان و آهنگ موسیقی نثر گلستان پرداخته شده تا بدین وسیله، علاوه بر معرفی این اثر، شاخص‌های هنری آن نیز مورد بررسی و توصیف قرار گیرد.

کلیدواژه: گلستان، سعدی، نثر مسجع.

من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت هنوز آواز می‌آید به معنی از گلستانم

... «گلستان» در این عنوان، مثل همان شعری که از سعدی در ابتدا آوردم، متضمن یک لطیفه ادبی است که در فن بدیع آن را «توریه» و «ایهام» و به یک نظر، صنعت «استخدام» می‌گویند. برای این‌که گلستان هم نام مخصوص یکی از تألیفات مهم سعدی است و هم در واقع همه آثار او از نظم و نثر و قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و غیره

را در برمی‌گیرد و به منزله گلستانی است که انواع گل‌های رنگارنگ و مرغان خوش‌الحان در آن یافته می‌شود.

سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی باغ طبعت همه مرغان شکر گفتارند تا به بستان ضمیرت گل معنی بشکفت بلبلان از تو فرومانده چو بوتیمارند آری آثار باقی‌مانده شیخ بزرگوار هر چه هست، در حقیقت همان گلستانی است که «باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان، عیش ربیع او را به طیش خریف مبدل نکند».

خوشوقتم که فرصتی به دست آمده است تا درباره بزرگ‌ترین شاعر فارسی‌گوی ایران که حقیقتاً یکی از نوابغ بزرگ بشری است، گفت‌وگو کنم، اما از طرف دیگر نگرانم که نمی‌توانم اهمیت آثار هفتصد ساله این گوینده متفکر بزرگوار را تشریح کنم و می‌ترسم حق آن بزرگ استاد بی‌نظیر چنان‌چه شایسته منزلت و مقام اوست، ادا نشده باشد.

هم تازه‌رویم، هم خجل، هم شادمان، هم تنگدل کز عهده بیرون آمدن نتوانم این پیغام را متأسفانه من آن درجه از بلاغت و سخندانی سعدی را هم ندارم که بتوانم یک کتاب معنی را در دو لفظ پیروانم؛ مثلاً از این قبیل جمله‌های کوتاه شیرین پرمغز انشای کنم که سعدی در گلستان گفته است و می‌توان در اطراف هر کدام از آنها یک مقاله بالا بلند بلکه یک رساله مفصل مبسوط تألیف کرد:

«نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر» / «مشک آن است که خود ببوید نه آن که عطار بگوید» / «عالم ناپرهیزگار کور مشعله‌دار است» / «همه کس را عقل خود به کمال آید و فرزند خود به جمال» / «هر چه نباید دل‌بستگی را نشاید» / «رونده بی‌معرفت مرغ بی‌پر است و عالم بی‌عمل درخت بی‌بر و زاهد بی‌علم خانه بی‌در» / «هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد» / «برادر که در بند خویش است، نه برادر و نه خویش است» / «هر که سخن نسنجد، از جوابش برنجد» / «متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد» / «ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال یابد» / «پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاج‌ترند که خردمندان به قربت پادشاهان» /

«موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که أَحْسِنُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ نشنید و عاقبتش شنیدی» / «سنت جاهلان است که چون به دلیل از خصم فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند».

راستی سعدی در فصاحت و بلاغت چیزی فرو گذار نکرده است به قول نظامی عروضی: «سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به مای معین رسانید».

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخندانی و زیبایی را باری هر چه هست توکل به خدا می‌کنم و از روح پاک و روان تابناک شیخ اجل - که می‌دانم علاوه بر شعر و شاعری در مقام سیر و سلوک روحانی نیز مرتبتی شامخ و منزلتی رفیع داشت - همت می‌طلبم.

حیات و ممات طبیعی و اجتماعی

اجازه بدهید یک مقدمه کوچک که در واقع شمه‌ای از اصل مطلب است، برای شما عرض کنم: مرگ و حیات افراد بشر دو قسم است: یکی جسمانی یا طبیعی، دیگری روحانی یا اجتماعی. مقصودم از حیات روحانی حیات آخرت نیست که «وَأَنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» بلکه هر دو قسم از مرگ و زندگانی که گفتم مربوط به همین دنیاست. حیات و ممات طبیعی همان است که می‌گوییم: فلان کس در فلان روز و ماه و سال متولد شد و در فلان تاریخ وفات یافت. این‌طور مرگ و حیات اختصاص به یک نفر و دو نفر ندارد، مخصوص به افراد گذشته هم نیست، بلکه همه افراد بشر در تمام ازمنه از ماضی و حال و استقبال در این جهت شریکند که روزی از مادر متولد شده و روزی هم دار زندگانی را بدرود می‌گویند. از این جهت احدی را بر دیگری مزیت و فضیلت نیست، اختیار این امر هم در دست انسان نیست که به دلخواه بیاید و به دلخواه خود برود «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»، اما مرگ و حیات اجتماعی، مقصود شهرت و بقای نام و اثر اشخاص است و این امر در همه افراد بشر عمومیت ندارد، چه بسا اشخاص که از دنیا می‌روند و هیچ اسم و اثری از آنها باقی نمی‌ماند. سهل است که شاید کسی هم از مرگ آنها اطلاع پیدا نکرده باشد، اگر ما بین افراد بشر از جنبه جامعه بشریت تقاضا و

تمایزی باشد، مربوط به همین حیات اجتماعی است که آن هم بسته به بقای نام و اثر اشخاص و کیفیت و میزان تأثیر آنها در امور اجتماعی است. کسی که نام جاوید داشته باشد، حیات جاوید دارد. کسی که اثر باقی پایدار داشته باشد، در واقع هنوز نمرده است و به این معنی باید گفت که شیخ سعدی هنوز زنده است برای این که نام و آثارش هنوز زنده است، چه بسا شاعر که شعرش پیش از خود او مرده، اما سخنان سعدی که مظهر روحانیت سعدی است، بعد از حدود هفتصد سال که از وفات جسمانی او می‌گذرد، هنوز نمرده است. همان‌طور که فردوسی و مولوی و حافظ هنوز نمرده‌اند و تا زبان فارسی و ایران و ایرانی در جهان باقی است نام و آثار این بزرگواران نیز زنده و باقی خواهد بود. فردوسی به همین بقای نام و اثر، یعنی حیات اجتماعی نظر داشت که گفت و درست گفت:

نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام

شیخ سعدی در یک غزل نصیحت‌آمیز که مطلعش این است:

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

به هر دو قسم مرگ و زندگانی طبیعی و اجتماعی اشاره کرده است. نظر به قسم

طبیعی جسمانی می‌گوید:

ای که بر پشت زمینی، همه وقت آن تو نیست دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

و نظر به حیات اجتماعی در مقطع همین غزل می‌گوید:

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

در معرفی مردان بزرگ تاریخی باید به حیات اجتماعی یعنی آثار باقی مانده ایشان توجه داشت و پایه و منزلت واقعی ایشان را در آثار وجودی ایشان جست‌وجو کرد. درباره شیخ بزرگوار هم من معتقدم که به آثار زنده پاینده او بیشتر اهمیت بدهیم تا به حیات فانی ناپیدارش که مثلاً در حوالی سال ۶۰۰ هجری قمری متولد شد و در ماه ذی‌الحجه ۶۹۱ وفات یافت. اشتباه نشود آن‌چه گفتیم، به این معنی نیست که روی تاریخ و واقعیات امور بالمره قلم بطلان کشیده، از شیخ سعدی یک شبیح خیالی موهوم بسازیم و او را به شکلی که با سعدی واقعی ارتباط ندارد، موافق تصویر ذهنی خود معرفی کنیم،

بلکه در عین این‌که باید به آثار وی بیشتر از جزئیات ترجمه‌ء حال او اهمیت بدهیم و تصویر واقعی او را در آیینه‌ء آثارش جستجو کنیم، نباید از سرگذشت احوال و سرگذشت زندگی او غافل باشیم تا آن‌چه از شخصیت وی در ذهن خود ترسیم می‌کنیم با واقع نفس‌الامر هم منطبق باشد.

خلاصه مشکل کار این‌جاست که نه سعدی را می‌توان از سرگذشت حیات طبیعی جسمانی او شناخت و نه می‌توان از این امر به کلی صرف‌نظر کرد و فقط به موجود ذهنی خیالی خود پرداخت. حق مطلب این است که برای شناختن و شناساندن سعدی، رعایت امور تاریخی نیز ضرورت دارد؛ مثلاً باید خصوصیات ادبی و سیاسی و اوضاع و احوال اجتماعی قرن هفتم هجری را که عهد ظهور این سخندان بزرگ، نصیب آنها شده است و همچنین اوضاع علمی و اجتماعی دارالخلافه‌ء بغداد و بلاد شام را در زمان سعدی که دوره تحصیلات عالی و اکثر ایام مسافرتش در این نواحی گذشته و سایر این‌گونه عوامل محیط زندگانی که در پرورش ادبی و فکری و اخلاقی و انگیزه‌ء احساسات و تمایلات درونی و فعل و انفعالات روحانی وی مؤثر بوده است، همه‌ء این امور را پیش چشم باید داشت. در معرفی سایر رجال تاریخی نیز رعایت این‌گونه امور لازم است.

از باب مثال می‌گوییم: به طوری که از گفته‌های خود شیخ مستفاد می‌شود، ولادت وی و تعلیم و تربیت اولیه‌ء او در خانواده و قبیله‌ای اتفاق افتاد که همه، عالمان دین بودند (همه قبیله‌ء من عالمان دین بودند) خود او هم در ایام طفولیت متعدد و شب‌خیز و موع زهد و پرهیز بود. (سعدی، ۱۳۷۶: ۷۴)

خارج از محیط خانواده هم مربیان او اشخاصی نظیر شیخ شهاب‌الدین سهروردی، عارف معروف قرن هفتم هجری، صاحب کتاب *عوارف المعارف*، متوفی ۶۳۲ و شیخ ابوالفرج ابن جوزی، دوم مدرس مدرسه‌ء مستنصریه و واعظ و محتسب بزرگ بغداد که در سقوط بغداد به دست هلاکوخان مغول در سنه ۶۵۶ به قتل رسید و امثال این اشخاص بودند که خود شیخ در اثنای حکایات و اندرزهای اخلاقی بوستان و گلستان از

این هر دو عالم عارف که گفتم، نام برده است. در باب دوم گلستان حکایتی شیرین از ابوالفرج بن جوزی آورده و در بوستان هم از قول شیخ شهاب‌الدین پند عارفانه نقل کرده است (مطابق نسخ متداول بوستان، چون بعضی نسخه‌های قدیم این ابیات را ندارد):

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که در جمع بدبین مباش دگر آن که در نفس خودبین مباش

این‌ها همه جزو اسباب و عواملی است که سعدی را مردی دیندار و جداً معتقد و پایبند به اصول و مبانی مذهبی بار آورد. اگرچه معلم عشقش شاعری آموخت، اما این عشق او را از مجاز به حقیقت کشانید و در راه صفای نفس و تکمیل مقام انسانی او به کار رفت و هرگز او را از راه حق و حقیقت منحرف نساخت. بدین سبب می‌بینیم که در هیچ یک از سخنان نظم و نثر وی اثری از الحاد و بددینی یافت نمی‌شود، بلکه در معارف مذهبی عیناً همان شیوه و روش اسلاف خود را داشت و قدمی از آن راه، تخطی نکرد.

پس ما به قول علمای منطق به طریق «لمّی» از سوابق تعلیم و تربیت و محیط زندگانی سعدی پی به اصول و عقاید وی می‌بریم و از گفته‌های او به طریق «انّی»، نوع عوامل پرورش اخلاقی و فکری او را کشف می‌کنیم. سعدی دربارهٔ یتیم‌نوازی در باب دوم بوستان، الحق داد معنی داده و چون در یتیم سخن گفته است:

پدر مرده را سایه بر سر فکن غبارش بیفشان و خارش بکن
عجب نیست پزمرده و تیره‌بخت که بی بیخ تازه نباشد درخت
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش
الا تا نگریسد که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم
اگر سایه خود برفت از سرش تو در سایه خویشتن پرورش

فصاحت و بلاغت گفتار به جای خود، این همه دقت اخلاقی و رقت قلب از کجاست؟ از این جهت است که سعدی به قول خودش در کودکی یتیم شده و از درد طفلان یتیم، خوب خبر داشته است:

من آن گه سر تاجور داشتم که سر در کنار پدر داشتم

مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر
این خود نمونه مثالی بود برای انگیزه عواطف و احساسات و تمایلات نهفته که
عرض کردم، اطلاع بر سابقه احوال و محیط پرورش اشخاص، ما را به کشف این‌گونه
از امور هدایت می‌کند و بدین سبب گفتم که در مورد شیخ بزرگوار در عین این‌که باید به
آثار زنده ارزنده او بیشتر اهمیت داد، از ترجمه حال و سرگذشت زندگانی او نیز که
اتفاقاً مملو از احوال و وقایع شگفت‌انگیز است هم نباید غفلت داشت.
درباره سرگذشت سعدی فضلا و محققان قدیم و معاصر، مقالات متعدد نوشته و کم
و بیش مطالبی محقق و مسلم یا مشکوک و مردد گفته‌اند. من نمی‌خواهم تکرار مکررات
کنم، اما درباره آثار وی کمتر سخن گفته‌اند بدین سبب من به این قسمت می‌پردازم و
عجالتاً از کتاب گلستان آغاز می‌کنم.

گلستان سعدی

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد
سعدی بعد از یک سفر طولانی که حدود ۳۴ سال مدت کشید، در حوالی ۶۵۴ قمری به
موطن خود شیراز برگشت.

خاک شیراز همیشه گل سیراب دهد لاجرم بلبل خوشگوی به شیراز آمد
مراجعت وی مصادف بود با ایام سلطنت اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زندگی
(۶۲۳-۶۵۸) که به عقل و حسن تدبیر، کشور فارس را از تعرض مغولان و وحشی خونخوار
مصون داشت. شدت علاقه و توجه و احترام پادشاه و شاهزادگان و وزرای و امرای
درباری و سایر مردم شیراز به سعدی و امنیت و آرامش بی‌سابقه آن سرزمین که
موافق طبع و حال شاعر سخن‌پرداز بود، او را بر سر نشاط آورد تا بعد از آن‌که از رنج
سفر بیاسود، در سال بعد از مراجعتش، یعنی در سنه ۶۵۵، کتاب سعدی‌نامه یا بوستان
را که منظومه اخلاقی کامل عیاری است، در بحر متقارب مثنی محذوف مقصور بر وزن
شاهنامه فردوسی به نام همان اتابک ابوبکر و یک سال بعد که «ز هجرت ششصد و

پنجاه و شش بود» کتاب گلستان را در مدت سی و چهار روز به نام شاهزاده سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی که در سنه ۶۵۸ دوازده روز بعد از پدرش وفات یافته است، سپرداخت. عجب این است که یک فصل این کتاب را در حسن معاشرت و آداب محاورت در یک روز به بیاض آورد. گلستان سعدی یک کتاب مهم اخلاقی و اجتماعی است در هشت باب که از «سیرت پادشاهان» شروع و به «آداب صحبت» ختم می‌شود. سعدی نه تنها شاعری سخندان که حکیمی اندرزگر بود.

خوی سعدی است نصیحت، چه کند گر نکند مشک دارد نتواند که کند پنهانش

و منظورش از تألیف گلستان دو چیز بود که هر دو را به حد کمال، چندان که برتر و بالاتر از آن متصور نیست، انجام داده: یکی انشای بلیغ‌ترین نمونه‌ی نظم و نثر فارسی «در لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید»، دیگر بیان مطالب اخلاقی و مسایل اجتماعی به این معنی که در همه ابواب حکمت و فلسفه‌ی عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن آن‌چه را که برای حال عامه ناس و تعلیم و تربیت افراد جامعه از شخص پادشاه گرفته تا درویش مجرد پابره‌نه، نافع و مفید و متناسب با اوضاع و احوال عصر و زمان خود تشخیص داده است، در ابواب هشتگانه این کتاب به صورت حکایات نغز شیرین با عباراتی آمیخته از نظم و نثر مسجع و مرسل که مظاهر سه گانه ادب فارسی است و به حد اعلای فصاحت و بلاغت آراسته است، بیان می‌کند و در عین این‌که کاملاً مواظب انتخاب و آرایش و پیرایش الفاظ است، دقیقه‌ای از دقایق معنی فروگذار نمی‌کند و هیچ کجا معنی را فدای لفظ نمی‌سازد. اکثر عبارات گلستان کلمات قصار است که یک دنیا معنی را در دو لفظ جمع کرده است. عجب نیست که «قصب‌الجیب» (یا «قصب‌الجیب») حدیثش را چون نیشکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش را همچون کاغذ زر می‌برند.

شنیده‌ای که مقالات سعدی از شیراز همی برند به عالم چو نافهء ختنی

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی

امروز هم بعد از حدود هفتصد سال که از زمان شیخ بزرگوار می‌گذرد، وضع و حال بر همان منوال است که در عصر خود او بود و این معنی را خود شیخ خوب دریافته بود که گفت:

هر کس به زمان خویشتن بود من سعدی آخر الزمان
گلستان سعدی تحولی در نثر فارسی به وجود آورد که دنباله‌اش تا عصر حاضر کشیده شده و هنوز دوره سلطنت ادبی سعدی پایان نیافته است. عجب این است که در طول مدت ۷۰۰ سال، آن همه شعر از ادبای فاضل که از شیوه گلستان تقلید کرده‌اند، از کتاب روضه خلد مجد خوانی تألیف سنه ۷۳۳ که ظاهراً اولین تقلید و به نوشته کتاب کشف‌الظنون معارضه گلستان باشد، تا پریشان قآنی که ظریفی گفته بود: آن پریشان‌ها که سعدی در گلستان نگفت و گفت: «دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم»، قآنی در این کتاب گفته است؛ تاکنون هیچ کس از عهده برنیامده است که یک کتاب که سهل است، بلکه یک حکایت به شیرینی و پرمغزی گلستان انشای کند و اگر احياناً ملاحظتی در عبارات ایشان یافته شود، همان‌هاست که عیناً از گلستان اقتباس کرده یا نظم و نثر شیخ را به اصطلاح ادبا حل و عقد کرده‌اند.

قائم مقام فراهانی، امیر نظام گروسی، میرزا محمدحسین خان فروغی اصفهانی و امثال ایشان - رحمه‌الله علیهم اجمعین - که در زمان‌های اخیر پاسبانان مرز ادب و پیشوای نثر فارسی محسوب می‌شدند، عموماً شاگرد مکتب گلستان بوده‌اند و این حکایت را درباره قائم مقام شنیده‌ام که همیشه در سفر و حضر، نسخی از گلستان همراه داشت و هر وقت فرصتی دست می‌داد، به مطالعه آن می‌پرداخت و این کار را سر موفقیت در فن انشای و ترسل می‌شمرد. گلستان سرتا پا از نظم و نثر فارسی و عربی به استثنای آیات قرآنی و احادیث نبوی که در خلال عبارتش به ندرت آمده است، باقی هر چه هست ساخته‌ی طبع و ریخته‌ی خامه‌ی خود شیخ است. برخلاف رسم مؤلفان که اشعار و کلمات متقدمان را بر سبیل عاریت با نوشته‌های خود تلفیق می‌کنند، سعدی عاریت کس نپذیرفته و آنچه گفته است، همه مخلوق طبع سخن آفرین خود اوست. قدرت خلاقه طبع خداداد

و نیروی فکر و قلم را ملاحظه کنید که محصول سی‌چهل روز کار تفننی شیخ، کتابی از کار درآمد که امروز ۷۲۵ سال از تاریخ تألیف آن می‌گذرد و هنوز سرلوحه آثار ادب فارسی شمرده می‌شود و در طول این مدت آن همه گویندگان و نویسندگان که آمدند همه آن را سرمشق قرار دادند و هر قدر سعی نمودند، نتوانستند با آن تحدی کنند و به عجز و قصور خود اعتراف کردند.

سعدیا خوش‌تر از حدیث تو نیست تحفه روزگار اهل شناخت
آفرین بر زبان شیرینت که چنین شور در جهان انداخت

ترتیب کتاب گلستان چون بهشت، به هشت باب اتفاق افتاده و این بیت که در یکی از غزل‌های خود شیخ آمده، واقعاً مناسب این کتاب است:
هر باب از این کتاب نگارین که بنگری همچون بهشت گویی از آن باب خوش‌تر است

نثر مُسَجَّع

انشای گلستان را علی‌المعروف از نوع نثر مسجع شمرده‌اند که معمولاً آن را در مقابل نثر مُرْسَل یا آزاد، یکی از دو قسم نثر قرار می‌دهند، اما حق مطلب این است که نثر مسجع قسم سوم است از کلام ادبی که حد متوسط و برزخ مابین نظم و نثر است؛ چه از جهت سجع و قافیه شبیه نظم است و از این جهت که مقید به وزن عروضی نیست، داخل نوع نثر می‌شود. این که سخن ادبی سه مظهر مختلف داشته باشد، از مختصات زبان فارسی و عربی است با این تفاوت که ظهور نثر مسجع در عربی، مولود کلام‌الله مجید است که به این صورت نازل شده است (سجع را در خصوص آیات قرآن به اصطلاح فاصله می‌گویند) و به همین جهت بعضی ادبا این نوع سخن ادبی را بر نظم و نثر ساده مرسل ترجیح داده‌اند، اما در فارسی، نثر مسجع علاوه بر اساس مذهبی یک ریشه قدیم ملی هم دارد که لحن خسروانی و شعر فارسی معمول عهد سامانی است. لحن خسروانی در واقع از نوع شعر هجایی بود، اما بعد از اسلام که شعر عروضی رواج گرفت، لحن خسروانی در نظر شعرا و ادبا صبغه نثر مسجع به خود گرفت و از این جهت آن را از نوع نثر مسجع شمردند. چون در این مورد نمی‌خواهم بر طول کلام

بیفزایم، به همین اشارت قناعت می‌کنم، کسانی که طالب تحقیق باشند به کتاب *المعجم و تاریخ سیستان و معیار الاشعار و برهان قاطع* رجوع کنند.

خلاصه این‌که نثر مسجع در فارسی به یک نظر یادگار لحن خسروانی و شعر ملی عهد سامانی است. سعدی هم به جاذبه فطری که در روح و ذوق ایرانی او نهفته بود و هم به احترام تأسی به قرآن مجید، برای انشای *گلستان* بیشتر نوع نثر مسجع را انتخاب کرده است. نمی‌گویم که سعدی مخترع نثر مسجع بود، برای این‌که قبل از وی هم این شیوه کم و بیش مابین منشیان و مترسلان وجود داشت و مشهورترین و بارزترین نمونه آن، کتاب *مقامات حمیدی* است که در اواسط قرن ششم هجری سال ۵۵۱ تألیف شد. کسی که سجع‌های بارد متکلفانه و عبارات پر حشو و زاوید و مکررات *مقامات حمیدی* را با *گلستان* شیخ مقایسه کند، انصاف خواهد داد که اگر چه سعدی در این شیوه مبتکر نیست، اما قدرت هنری او دست کم از ابتکار ندارد، چرا که نسبت *مقامات* به *گلستان* واقعاً نسبت گیاه سبز به زمرد است که «از این به نگین دان برند از آن به جوال». در مجموعه *منشآت عتبه/الکتبه* منتخب‌الدین بدیع اتابک جوینی از منشیان و مترسلان معروف عهد سلطان سنجر سلجوقی که تاریخ تدوینش قبل از *مقامات حمیدی* در سنوات مابین ۵۴۸-۵۲۸ بوده است، هم نمونه‌های نثر مسجع دیده می‌شود، اما باز قیاس آن با *گلستان* شیخ به همان نسبت است که در *مقامات حمیدی* گفتیم.

مقایسهء مقامات حمیدی و عتبه‌الکتبه با گلستان سعدی

بد نیست که چند جمله از آن دو نویسندهء معروف که منشآتشان مدت‌ها مابین ادبا و بلغای فارسی سرمشق انشای و ترسل بوده است،^۲ با انشای *گلستان* مقایسه کنیم. خوانندگان گمان نبرند که من عمداً عبارات وارده را از آن دو کتاب انتخاب کرده‌ام. صاحب *عتبه/الکتبه* می‌نویسد: «حکایت اشتیاق نبشتن و اخلاص را در موالات که اشهر من علم ادریس و کفر ابلیس است، شرح دادن و حکایت حوادث گفتن و تفصیل آن در قلم گرفتن که در همه جان‌ها از روایت آن خبر است و در همه دل‌ها از نکایت آن اثر، کار بی‌خبران و نبشتهء بیکاران باشد».

خود ملاحظه می‌کنید که این جمله چقدر طولانی و پرحشو و زواید است، وانگهی اخلاص و اموات دوستان را به فکر ابلیس تشبیه کردن، موافق ذوق سلیم نیست. این همان کتابی است که صاحب مرزبان نامه می‌گوید: «کتاب (به ضم اول و تشدید دوم) محقق آن عتبه را بسی بوسیده‌اند و به مراقی غایاتش نرسیده».

از مقامات حمیدی قسمتی را که از جهت موضوع متناسب با ابواب گلستان باشد، نقل می‌کنم. مقامه دوم در شیب و شباب یعنی پیری و جوانی است و مقامه پانزدهم در عشق، اما سعدی در گلستان حسن سلیقه به کار برده، جوانی را با عشق توأم کرده و باب پنجم کتاب را در (عشق و جوانی) نوشته است و پیری را از جوانی جدا کرده و باب ششم که از ابواب کوتاه گلستان است،^۲ به «ضعف و پیری» اختصاص داده. باری تمام مقامه‌های کتاب حمیدی با این جمله شروع می‌شود «حکایت کرد مرا دوستی». در مقامه دوم هم می‌نویسد: «حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بود و انیس سلوت که وقتی از اوقات به حوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم و از کاخ اصلی بر شاخ وصلی نشستم، زاد و سلب بر ناقه طلب نهادم و حی‌الی‌الوداع در حلقه اجتماع دردم. علایق و عوایق اقامت از خود دور کردم و دل از راحت و استراحت نفور. پس بر وفق این احوال از نوازل آن احوال بگریختم و راحله طلب از ادهم شب درآویختم، بساط هامون درنوشتم و از آب جیحون گذشتم با دلی نژند، روی به خجند نهادم. روزی از غایت اشواق در آن اسواق می‌گشتم تا رسیدم به جماعتی بسیار و خلقی بی‌شمار. پیری و جوانی دیدم بر طرف دکانی ایستاده و از راه جدل درهم افتاده، پیر با جوان در مجارات و محاورات گرم شده و جوان با پیر در مبارات بی‌آزم گشته، هر دو در مناقشه و مجاوبه به منافسه و مناوبه سخن می‌گفتند...». من خلاصه قسمتی از اول مقامه را نقل کردم.

ملاحظه می‌کنید چه اندازه سجع‌های متکلفانه خنک و بی‌مزه و مرادفات و حشوهای لاطائل و جمله‌های ثقیل سخیف دارد. تمام مطلبش این است که وقتی به «خجند» سفر کردم، شیخ هم سفر می‌کند، تمام این مطالب را در یکی دو جمله می‌گوید و می‌گذرد: «از

صحبت یاران دمشقم ملامتی پدید آمده بود، سر در بیابان قدس نهادم»، «یاد دارم که شبی در کاروان همه شب رفته بودم و سحر در کنار پیشه‌ای خفته»، «سالی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پر خطر».

حکایت «جامع کاشغر» باب پنجم گلستان، خواه واقعه گویی باشد و خواه مقامه نویسی، واقعاً خواندنی است. یک دنیا لطف و ملاحظت در نوشته‌های اوست که صد بار بخوانی، باز سیر نمی‌شوی. همانا که قلم در دست سعدی رقص می‌کند، اما عباراتی که از مقامات حمیدی خواندیم؛ اولاً کلمات عربی که در فارسی نادر الاستعمال است؛ مثل «حی علی الوداع»، «مجات»، «مبارات»، «سلوت»، «مناوبه» و امثال آن. ثانیاً پیداست که نویسنده هدف و مقصودی غیر از سجع‌بندی ندارد؛ سفر «خجند» را برای سجع «نژند» اختیار می‌کند و اگر مثلاً «با دلی پر اندوه» گفته بود، سفر «فیروزکوه» اختیار می‌کرد و هم‌چنین گردش «اسواق» را به خاطر سجع «اشواق» و بر «طرف دکانی» را برای سجع «جوانی» می‌گوید نه این‌که هدف و مقصود معینی را در نظر گرفته باشد. مثلاً اگر در جمله قبل از سجع «دکانی» کلمه «پیری» را بعد از «جوانی» آورده بود، لابد می‌گفت: «جوانی و پیری دیدم بر طرف سریری ایستاده» و هم‌چنین این‌که می‌گوید: «راحله طلب از ادهم شب در آویختم» یعنی در شب سفر کردم، فقط به خاطر سجع و قرینه‌بندی است. اگر به جای «راحله طلب» می‌گفت: «راحله اختیار» ناچار در قرینه‌اش می‌گفت: «راحله اختیار بر اشتهب نهار در آویختم» یعنی روز سفر کردم. برای این‌که غرض نویسنده فقط همان اعمال صنعت سجع است، نه بیان واقع. ثالثاً مرادفاتی می‌آورد که هیچ در بیان مطلب تأثیر ندارد؛ نظیر «راحت و استراحت»، «جماعتی بسیار و خلقی بی‌شمار» و امثال آن‌که ادبا آن را «اطناب مُل» می‌گویند.

باز مقامات حمیدی در مقامه ۱۵ در عشق می‌نویسد: «حکایت کرد مرا دوستی که در خطرهای شاق با من شفیق بود و در سفرهای عراق با من رفیق».

ملاحظه کنید که سفر عراق را به خاطر سجع «شاق» اختیار کرده است. در مقامه یازدهم هم این سفر را تکرار می‌کند با این عبارت «با رفیقی اتفاق کردم و عزم سفر

عراق». مثلاً اگر می‌گفت: «حکایت کرد مرا دوستی که در حوادث ایام با من شفیق بود» لابد به جای عراق، سفر شام اختیار می‌کرد و سجع و قرینه آن را می‌گفت: «و در سفر شام با من رفیق». خلاصه دنباله آن را بشنوید: «به حکم آمیزش تربت و آویزش غربت، با من قرابتی داشت، سببی نه نسبی و نسبتی فصلی نه عرقی و عصبی». اکثر این جمله‌ها حشو است و زاید. این بود نمونه انشای کتابی که مدت‌ها سرمشق منشیان بوده است و انوری در وصف آن گفته بود:

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی با مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات
تعجب می‌کنید که چرا انوری با آن مقام سخندانی و سخن‌سنجی این تعریف را از مقامات حمیدی کرده است. واقعاً هم این کتاب در زمان خود و مدت‌ها بعد از خودش بسیار اهمیت داشت و منشیان از سبک و شیوه آن پیروی می‌کردند. نکته این جاست که سعدی این طلسم را شکست و با انشای *گلستان* ثابت کرد که فصاحت و بلاغت فارسی نه آن است که در *مقامات حمیدی* و *منشآت عتبه الکتبه و التوسل الی طریق الترسل* و امثال آن به کار رفته است. این هم یکی از حقوق سعدی است بر گردن ادبیات فارسی که با ابداع شیوه مطبوعش سبک‌های قدیم را باطل کرد. به قول مولوی:

تا نبیند طفلکی که سیب هست او پیاز گنده را ندهد ز دست

کسانی که می‌خواهند با زور شمشیر یا هیاهو و غوغا شیوه نظم و نثر فارسی را تغییر بدهند، گو بیایند و بیارند نمونه‌ای که در طبع فارسی زبانان خوشایندتر از شعر حافظ و سعدی و نثر *گلستان* باشد تا خود به خود آن سبک عوض شود، همان‌طور که سعدی با ابداع نظم و نثر بلیغ مطبوعش خود به خود شیوه‌های نامطبوع گذشته را تغییر داد.

باری از مطلب دور نیفتیم، بنا بود که در مقابل جمله‌های مقامات حمیدی، جمله‌ای هم از *گلستان* نکر کنیم تا مقایسه شود. چون فرصت کم است، به حکایت مفصل^۴ نمی‌پردازم و حکایتی کوتاه از باب پنجم *گلستان* می‌خوانم در عشق و جوانی که موضوع گفتار حمیدی در دو مقامه بود: «یاد دارم که در ایام پیشین، من و دوستی چون دو بادام

مغز در پوستی صحبت داشتیم، ناگاه اتفاق غیبت افتاد. پس از مدتی که باز آمد، عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی. گفتم: دریغ آدمم که دیده قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم».

انصاف بدهید اگر توانستید یک کلمه از این عبارات را حذف کنید و به معنی لطف بیان خالی نرسد، یا اگر توانستید به جای آنها کلمات و جمله‌های دیگر بگذارید که در فصاحت و بلاغت بهتر از گفته‌اش باشد، وانگهی مگر شیخ عاجز بود که برای این قرینه‌ها سجع بیاورد و مثلاً بگوید: «یاد دارم که در ایام پیشین و روزگار دیرین من و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی در خلوت و سکوت صحبت و عشرت داشتیم و نخل مودت می‌کاشتیم، ناگاه فراق روی داد و اتفاق غیبت افتاد. پس از مدتی که به شیراز بهشت طراز باز آمد، لب باز کرد و عتاب آغاز... الخ».

اما ذوق سلیم و طبع سخن‌سنج شیخ، خوب تشخیص می‌داد که رعایت فصاحت و بلاغت بر صنعت بدیع مقدم است و آوردن این قبیل قرینه‌ها جز این‌که بر طول کلام بیفزاید و از حسن و لطافت معنی بکاهد، فایده‌ای دیگر نخواهد داشت. منشیان قبل و بعد وی از این نکته که راز سر بسته‌ی سخن‌دانی است، غافل بوده و هر قدر توانسته‌اند از این قبیل قرینه‌ها ساخته و نوشته‌های خود را از ملاحظت فصاحت انداخته‌اند.

این حکایت کوتاه را هم از باب ششم که در ضعف و پیری است یاد می‌کنم: «روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه به پای گریوه‌ای سست مانده (دقت کنید که در این عبارت کلمه «سخت» و «سست» که به قول ادبای صنعت تضاد دارد، چه قدر طبیعی و به جا افتاده است) پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت چه خسبی که نه جای خفتن است. گفتم چون روم که نه پای رفتن است. گفت آن نشنیدی که گفته‌اند: رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن».

اسب تازی دو تک رود به شتاب اشتر آهسته می‌رود شب و روز»
در این عبارات یک کلمه زاید یک سجع یا تکلف یا جمله سست پیدا نمی‌کنید. وانگهی می‌بینید که چه اندرز بزرگی به شما می‌دهد که کار منظم آهسته مداوم بهتر از این است

که چنگاه با شتاب و سرعت کاری را بکنید و خسته شوید به طوری که چندین روز محتاج استراحت باشید.

هر نویسنده‌ای غیر از شیخ بود لااقل از سر سجع «پیرمردی ضعیف نحیف» نمی‌گذشت، اما ترازوی حساس ذوق شیخ می‌سنجد که این کلمه زاید است و موجب سنگینی جمله می‌شود و بدین سبب از سر سجع‌بندی می‌گذرد. هم‌چنین مگر نمی‌دانست و نمی‌توانست به جای کلمه «ضعیف» لفظ «ناتوان» یا «خسته جان» بگذارد که هم فارسی باشد و هم با «کاروان» سجع پیدا کند، اما ذوق او تشخیص داد - درست هم تشخیص داد - که در این مقام لفظ «ضعیف» ابلغ و الطف از کلمات دیگر است. از باب مزاح می‌گویم، شاید یکی پیش خود تصور کند که ممکن بود شیخ بگوید «پیری ضعیف» و لفظ «مرد» را زاید بداند. در جواب باید گفت: «پیر» اعم از زن و مرد است. اگر می‌گفت «پیری ضعیف از پس کاروان» از کجا معلوم می‌شد مرد بوده است یا زن.

پیرمردی ز نزع می‌نالید پیرزن صندلش همی مالید

شیخ می‌گوید: «یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی، مدتی اتفاق دیدنش نیفتاد. کسی گفت: فلان را دیر شد که ندیدی». (از باب دوم در اخلاق درویشان).
منشیان نابالغ که به غور اسرار بلاغت و سخندانی شیخ نرسیده باشند، شاید به توهم خودشان روی دست شیخ برخاسته باشند. مثلاً این‌طور می‌نویسند: «یکی را دوستی بود چون دو مغز در پوستی که عمل دیوان کردی و خدمت سلطان. اتفاق را میان ایشان جدایی روی داد و اتفاق دیدنش نیفتاد. کسی گفت: فلان را دیر شد که ندیدی، مانا که از او سیر شدی و او را نپسندیدی».

اما آن‌چه زاید بر گفته‌های شیخ باشد، همه اطناب ممل است. شیخ بر این نکته واقف بود و منشیان دیگر اکثر از این نکته غافلند و فصاحت و بلاغت را که سرمایه اصلی گیرایی و حلاوت کلام است از دست می‌دهند. از این قبیل نکته‌ها در گفته‌های سعدی فراوان است که باز یکی دو نمونه آن را ذکر می‌کنم.

آهنگ موسیقی نثر گلستان

یکی از خصایص نثر گلستان این است که جمله‌ها از کلماتی انتخاب شده و طوری به هم پیوسته است که از ترکیب آنها طنین موسیقی و آهنگ متناسب موزون دلنواز به گوش می‌رسد، چنان‌که اگر کلمات را تغییر بدهیم یا پیش و پس بیندازیم، آن آهنگ و توازن از بین می‌رود و در اثر همین خاصیت گاهی از جمله‌های نثرش خود به خود یک مصراع شعر موزون عروضی ساخته می‌شود، مانند «تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق افتی» جمله «به که در پوستین خلق افتی» خود به خود یک مصراع شعر است بر وزن بحر خفیف (فاعلاتن مفاعلهن) و همچنین «هر که با دشمنان صلح کند، سر آزار دوستان دارد» از جمله «سر آزار دوستان دارد» هم یک مصراع بحر خفیف ساخته می‌شود و در این جهت شبیه است به بعضی آیات قرآنی که از کثرت تناسب، حالت وزن شعر عروضی به خود می‌گیرد و حال آن‌که اصلاً در این وادی نیست «و ما هو به قول شاعر» مثالش:

تُمْ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَسْهَدُونَ تُمْ أَنْتُمْ هَوْلَايِ تَقْتُلُونَ

که ممکن است بر وزن عروضی رمل مسدس مقصور (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن) تقطیع شود. باری برای آهنگ موسیقی نثر گلستان، چند جمله از یک حکایت آن را می‌خوانیم: «بخشایش الهی گم شده‌ای را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا به حلقه‌ء اهل تحقیق درآمد، به یمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان، ذمائم اخلاقش به حمایم مبدل گشت. دست از هوا و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او همچنان دراز که بر قاعده‌ء اول است و زهد او نامعول».

جمله‌ها طوری ترکیب شده است که از زیر و بم کلماتش آهنگ موسیقی تولید می‌شود و هر کدام از این کلمات را که عوض کنی یا مقدم و مؤخر بیندازی، آن حالت را از دست می‌دهد، علاوه بر این‌که فصاحت و بلاغت هم از بین می‌رود. مثلاً شیخ گفته است: «به حلقه‌ء اهل تحقیق درآمد. کلمه «حلقه» شبیه اصطلاح است، جمعیتی را که دور هم در حوزه درس یا وعظ و ارشاد می‌نشینند «حلقه» می‌گویند. حالا اگر شما به جای آن کلمه

زمره، جمله، حوزه، جمع، مجلس، جمعیت و امثال آن بگذارید، هیچ کدامش لطف و بلاغت حلقه را ندارد و همچنین اگر بخواهید سجع درست کنید، بگویید «به یمن قدم درویشان و صدق دم ایشان» همان معنی «نفس» را می‌دهد، اما هم خاصیت توازن (قدم - نفس) از بین می‌رود و هم بلاغت کلمه «نفس» را ندارد. به طور کلی مطلبی را که شیخ در آن عبارات گفته است، به صدها عبارت دیگر مسجع و مرسل می‌توان گفت که هیچ کدامش به حسن و طراوت گفتار سعدی نیست. یک منشی عادی به جای شیخ چه می‌نوشت؟ اگر در قید سجع بندی بود، مثلاً می‌نوشت: «رحمت پروردگار بر بنده گنهار ببخشود و راه هدایت بر وی بنمود تا عهد مخالفان شریر بشکست و به حلقه عارفان روشن ضمیر پیوست. لاجرم از طریق ضلالت برگشت و مفسد اخلاقش به محامد بدل گشت» و اگر ساده بی‌سجع می‌خواست، می‌گفت: «رحمت الهی شامل حال بنده‌ای رو سیاه گردید تا به جمعیت مؤمنان داخل شد و کفرش به ایمان مبدل گشت».

انصاف بدهید این قبیل عبارات در برابر گفته‌های شیخ، حکم حلبی زنگ زده را در مقابل طلای ناب ندارد؟

نثر گلستان همه جا مسجع نیست

همان‌طور که عرض شد، گلستان را معمولاً از نوع نثر مسجع می‌شمارند، اما یکی از اسرار بلاغت و ملاحظت گفتار این است که همه جا مقید و ملتزم به سجع نیست. هر کجا سجوی طبیعی شیرین و بی‌تکلف به دست او افتاد، آن را می‌آورد و گرنه از سجع‌بندی صرف‌نظر می‌کند و در عوض به لطیفه یا شعری که لطیف‌تر و بهتر از سجع باشد، آن را جبران می‌کند و در هر حال جانب فصاحت و بلاغت را از دست نمی‌دهد. از این جهت حکایات گلستان سه قسم است: یکی تمام مسجع و یکی تمام مرسل و یکی آمیخته از مرسل و مسجع. باز برای مثال از حکایات کوتاه انتخاب می‌کنم:

۱. تمام مسجع: «درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت و خرجه بر خرجه

همی دوخت و تسکین خاطر مسکین را همی گفت:

به نان خشک قناعت کنیم و جامهء دلّ که بار محنت خود، به که بار منت خلق

کسی گفتش: چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم؟ میان به خدمت آزادگان بسته و بر در دل‌ها نشسته. اگر بر صورت حالی که تورااست مطلع گردد، پاس خاطر عزیزت منت دارد و غنیمت شمارد. گفت: خاموش که در پسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن».

۲. تمام مرسل بی‌سجع: «در عقد بیع سرایی متردد بودم، جهودی گفت: من از کدخدایان این محلتم، وصف این خانه چنان که هست از من پرس. بخر که هیچ عیبی ندارد. گفتم: به جز آن که تو همسایه منی.

خانه‌ای را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد
لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد».

۳. آمیخته از مرسل و مسجع: «یکی از ملوک خراسان، محمود سبکتکین را به خواب دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که هم‌چنان در چشم خانه همی گردید. سایر^۵ حکما از تأویل این فرو ماندند، مگر درویشی که به جای آورد و گفت: هنوز نگران است که ملکش با دگران است».

فقط جمله آخر را که روح مطلب و جان حکایت است، مسجع آورده و باقی نثر ساده مرسل است، اما در حد اعلای فصاحت و بلاغت.

دروغ مصلحت‌آمیز به که راست فتنه‌انگیز

در خاتمه گفتارم می‌خواهم یکی از سخنان حکمت‌آمیز سعدی را که بر آن خرده گرفته‌اند، تفسیر کنم؛ تا معلوم شود که بر حکمت سعدی نمی‌توان خرده گرفت. اعتراض کرده‌اند که گفتار سعدی در اولین حکایت باب اول گلستان «دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز» تشویق مردم به دروغ‌گویی است.

عجب دارم که چه طور از خصایص جمله‌بندی‌های فارسی غفلت دارند. این‌طور جمله‌ها در عبارات سعدی فراوان است و در مقامی گفته می‌شود که مقصود گوینده تحذیر از امری باشد، نه تشویق بر امر دیگر. مثلاً همان جمله که از سعدی نقل کردیم: «تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق افتی» مفهوم این عبارت در فارسی تشویق بر

خفتن نیست، بلکه مقصود احترام از مردم آزاری و در پوستین خلق افتادن است. باز جمله دیگر از شیخ که نقل کردیم: «در پسی مردن به که منت کس بردن» به قول ادبا و جههء کلام این نیست که شما را تشویق به «در پسی مردن» کند، بلکه منظور احترام از منت بردن است «که بار محنت خود به که بار منت خلق».

هم شیخ می‌گوید: «گناه کردن پنهان به از عبادت فاش». مفهوم جمله این نیست که خلق را بر گناه کردن تشویق کنند، بلکه مفهومش تحذیر از ریاکاری و عبادت فاش کردن است و بر این قیاس در جمله مورد اعتراض مقصود احترام از فتنه‌انگیزی است نه ترغیب اشخاص بر دروغگویی. خلاصه این که وجههء سخن در این قبیل جمله‌ها که نظایرش در نظم و نثر فراوان است، همان تحذیر است نه تحریض. از حسن اتفاق، خود شیخ، مراد خود را در جای دیگر از گلستان در باب هشتم تفسیر می‌کند:

تا نیک ندانی که سخن عین صواب است باید که به گفتن دهن از هم نگشایی
گر راست سخن گویی و در بند بمانی به ز آن که دروغت دهد از بند رهایی

گفتنی‌ها دربارهء سعدی و آثارش بسیار است اگر فرصتی به دست آمد باز هم در این موضوع گفت‌وگو خواهم کرد. از همه چیز گذشته واقعاً شیخ و خواجه حقی بزرگ بر گردن شیراز و شیرازی دارند که از برکت وجود ایشان باید گفت:

ز لطف لفظ شکر بار گفته‌ء سعدی شدم غلام همه‌ء شاعران شیرازی

پی‌نوشت:

۱. این مقاله برگرفته از کتاب طبلهء عطار و نسیم گلستان، استاد جلال‌الدین همایی، تهران، کتابخانه طهوری، چاپ اول، ۱۳۴۶، است.
۲. رجوع کنید به دیباچهء کتاب مرزبان نامه و ببینید دربارهء مقامات حمیدی و عتبه‌الکتابه چه نوشته است.
۳. توضیحاً طولانی‌ترین ابواب گلستان باب اول است؛ در سیرت پادشاهان و کوتاه‌ترین باب‌ها، باب چهارم است؛ در فواید خاموشی و باب ششم فقط چند سطر بیشتر از باب چهارم است.

۴. توضیحاً طولانی‌ترین حکایت گلستان حکایت مشتمل زن است؛ در باب سوم در فضیلت قناعت و بعد از آن داستان جدال سعدی با مدعی در بیان درویشی و توانگری که به صورت یک مناظره شیرین ادبی و اخلاقی است و حقیقتاً شیخ در این مناظره داد سخنوری و سخندانی داده است و از آن دو حکایت که بگذریم، حکایت قاضی همدان است در باب پنجم.

۵. کلمه سایر این‌جا به معنی همه و مجموعه است که در گلستان مکرر آمده است؛ نظیر: «نمانند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد».

منابع:

۱. سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۷۶) کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

